

گفت‌وگوی «جوان» با همسر شهید محمد حدادی یکی از ۲ رزمنده‌ای که همراه با دکتر چمران به شهادت رسیدند

محمد تا لحظه شهادت همراه چمران بود

روز ۳۱ خرداد ۱۳۶۰ خود دکتر چمران از محمد خواسته بود همراهی اش کند. رفتند و با هم به شهادت رسیدند

علیرضا محمدی

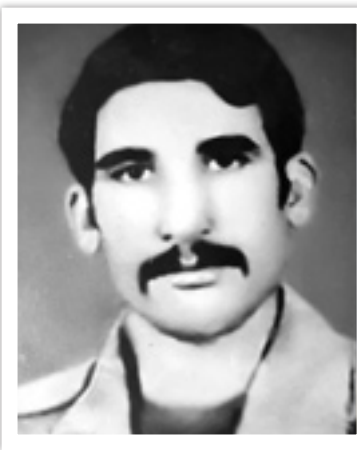
شهید محمد حدادی از یاران همیشگی دکتر چمران بود که همراه وی از باوه محاصره شده تا ستاد جنگ‌های نامنظم در اهواز حضور داشت. حدادی، چمران را دوست داشت و چمران نیز طبق گفته همرزماش، به حدادی علاقه بسیاری داشت. این همراهی تا آنجایی ادامه پیدا کرد که محمد حدادی و احمد مقدم پور روز ۳۱ خرداد ۱۳۶۰ همراه دکتر چمران و با همان گلوله خمپاره‌ای که او را آسمانی کرد، به شهادت رسیدند. نکته جالب در زندگی شهید حدادی این است که وی از اقوام دکتر چمران نیز بود و همراهی اش با دکتر به دوران پیش از انقلاب نیز بر می‌گردد. در گفت‌وگویی که با صغری موسوی همسر شهید حدادی انجام دادیم، سعی کردیم به مناسبت ۳۱ خرداد سالروز شهادت دکتر چمران و همراهانش، نگاهی به زندگی و مجاهدت‌های این شهید والامقام بیندازیم.

همراهی با یک شهید دفاع مقدس از کجانه‌صیب‌تان شد؟

ما و خانواده همسر در محله امام‌زاده حسن(ع) تهران زندگی می‌کردیم. پدرم، مغازه، خوار و بار فروشی داشت و محمد آقا را به عنوان یک جوان مؤمن و بچه محل می‌شناخت. بعدها که من و محمد آقا با هم از دواج کردیم، پدرم می‌گفت هر وقت می‌دیدم محمد به مغازام می‌آید و از سر حجب و حیا سرش

زمانی که شهید حدادی به خواستگاری‌تان آمد در ارتش خدمت می‌کرد؟

بله، ایشان ارتشی بود. الان شاید جوان‌ترها فکر کنند یک ارتشی که زمان شاه خدمت می‌کرد نمی‌توانست خیلی آدم معتقدی باشد، ولی محمد آقا هم مذهبی بود و هم خیرش به دیگران می‌رسید. یادم است چند بار اندازه یک وانت جنس از فروشگاه مخصوص کارکنان ارتش خریدم همه راسته‌بندی



کرده بود. پرسیدم چرا اینها را تکه‌تکه بسته‌بندی کرده‌ای؟ (سنی نداشتیم و در آن حال و هوا دقیق نمی‌دانستم او چه کار دارد انجام می‌دهد) در جواب گفت که می‌خواهم اینها را بین خانواده‌های نیازمند تقسیم کنم. یک نکته‌ای را بگویم شاید برای جوان‌ترها مفید باشد. آن زمان ما خیلی امکانات نداشتیم ولی مردم بیشتر زندگی می‌کردند تا اینکه بخواهند صرفاً عمرشان را بگذرانند. همین بخشندگی و دستگیری از مستمندان یعنی زندگی کردن. اینکه آدم فقط به فکر خودش باشد که زندگی نیست. تلف کردن عمر است. محمد آقا کلا روحیات خاصی داشت. خیلی هم غیرتی بود. بعضی وقت‌ها که خانم‌های همسایه در کوچه می‌نشستند و با هم حرف می‌زدند، مادر شوهرم کنارشان می‌نشست. تا محمد آقا از سر کار می‌آمد، خانم‌ها سریع به خانه می‌رفتند. محمد آقا دوست نداشت زن‌ها در کوچه بنشینند. با دیگران که کاری نداشت، ولی به مادرش می‌گفت اگر خانم‌های همسایه هم نشستند، تو بهتر است نروی. چرا چند ساعت وقت‌تان را جایی تلف می‌کنید که احتمال دارد نامحرم شما را ببیند.

گو یا همسر تان نسبت فامیلی با شهید چمران داشتند؟

بله، مادر شوهرم دختر عموی دکتر چمران بود. **پس قاعد تا شما شهید چمران را از قبل انقلاب دیده‌**

ومی‌شناختید؟

از زمانی که من با محمد آقا وصلت کردم، بیشتر با پدر و مادر

دکتر مرآده داشتیم. چون خود دکتر در امریکا بود. یا نهایتاً در

خارج کشور (لبنان یا دیگر کشورها) حضور داشت. پدر شهید چمران، عموی مادر محمد آقا بود و ما برای صلّه رحم یا بازدید عید و مواردی از این دست به خانه‌شان می‌رفتیم. والدین دکتر آدم‌های خوبی بودند و خانه‌شان در چهارراه سیروس بود. همان خانه‌ای که اکنون تبدیل به موزه شده است. البته زمانی که دکتر چمران به ایران می‌آمد ایشان را هم دیده بودم. دکتر به محمد آقا خیلی علاقه داشت. چون خودش آدم معتقد و مذهبی بود، به محمد که یک جوان مأخوذ به حیا و معتقدی بود علاقه داشت. یادم است یکبار که دکتر از خارج آمده بود، محمد را صدا کرد تا برود پیش ایشان. همان زمان‌ها بود که برای دفعات اول دکتر را دیدیم. شخصیت جالبی داشت و آدم بسیار محترمی بود. در یک مقطعی که همسر مجبور شده بود مدتی از محل کارش و خانه فرار کند، دکتر بی‌گروا شده بود. خلاصه که با هم مرآده داشتند و همسر هم بسیار دکتر را قبول داشت. بعد از پیروزی انقلاب ما بیشتر دکتر را می‌دیدیم. ایشان به ایران برگشته بود و من همسر لبنانی شهید چمران را چند باری دیده بودم.

علت فرار همسر تان از محل کارش چه بود؟

مدتی که از ازدواج من و همسر می‌گذشت، یکی از آشناهای مادر شوهرم به او گفته بود که می‌خواهم محمد را به یک ارگانی معرفی کنم تا برود و آنجا کار کند. به خیال خودش داشت به محمد خوبی می‌کرد. همسر هم ابتدا نمی‌دانست که این ارگان ماهیتش چیست. خلاصه یک ماهی که آنجا کار کرد، فهمید که سازمان امنیت یا همان ساواک است. گفت که نمی‌خواهم برای چنین جایی کار کنم. اما به او گفته بودند یا نباید می‌آمدی یا الان که آمدی نمی‌توانی خارج شوی! همین موضوع باعث شد تا شهید فراری شود. این وضعیت زمان زیادی طول کشید. حتی یادم است وقتی که دخترم به دنیا آمد، محمد قادر خانه نبود و محل مشخص هم نداشت. چند وقت که از تولد دخترم گذشت، یکبار شیرینی فروش سر کوچه‌مان که تلفن داشت مخفیانه ما گفت محمد به آنجا زنگ زده و گفته ما به شیرینی فروشی برویم تا مجدد تماس بگیرد. ما هم به بهانه خرید رفتیم مغازه و محمد زنگ زد. کمی صحبت کرد و به مادر شوهرم گفت بچه‌ها را بدهید برادر زرم بیاورد فلان جا من آنها را ببینم. برادرم بچه‌ها را برد و ایشان صرفاً توانست یک لحظه آنها را ببیند و دوباره برود.

بنا براین شهید حدادی از همان اواسط دهه ۵۰ فعالیت انقلابی داشت؟

ایشان آدم آگاه و مطلعی بود. قبل از اینکه جریان انقلاب همه گیر شود، درگیر ماجرای ساواک شده و دلیل مرادواتی که با آدم‌هایی مثل دکتر چمران داشت، اطلاعات سیاسی بالایی نسبت به دیگران داشت. اینها آدم‌های مذهبی و معتقدی بودند و نمی‌توانستند با رژیم شاه همراه باشند. محمد آقا ارتشی بود ولی هیچ وقت تن به کارهایی نمی‌داد که مخالف اعتقاداتش باشد.

شما چند فرزند دارید؟ در صحبت‌های‌تان به حضور دختر تان اشاره کردید.

من دو فرزند دارم. مهدی پسرم متولد سال ۱۳۵۲ و دخترم معصومه متولد سال ۱۳۵۴ است. زمانی که همسرم فراری شد، این بچه‌ها خیلی کوچک بودند. من از سال ۵۱ تا سال ۶۰ که می‌شود ۹ سال، با محمد آقا زندگی مشترک داشتیم. اما با احتساب ماه‌هایی که از خانه فرار کرد و بعد هم که انقلاب پیروز شد و قضیه کردستان و دفاع مقدس پیش آمد، شاید نصف این مدت با هم بودیم و باقی را در خانه حضور نداشت. **با توجه به شناختی که همسر تان با دکتر چمران داشت، بعد از پیروزی انقلاب همراه دکتر شد؟**

بعد از پیروزی انقلاب و بازگشت دکتر چمران به ایران، از تباط همسرم با ایشان زیاد شده بود. دکتر هم از محمد خواسته بود پیشش برود. اما همسرم یک اخلاقی که داشت می‌گفت هر جا به من نیاز باشد آنجا خدمت می‌کنم. حتی وقتی همسرم و تعدادی از ارتشی‌های انقلابی خدمت امام رسیده بودند، بحث تشویقی و پاداش پیش آمده بود که محمد گفته بود من به خاطر اعتقاداتم عمل کردم و هیچ چشم‌داشتی برای پاداش ندارم. محمد آقا وقتی که از ارتش فراری شد گرم‌و‌پایان دوم بود و زمانی که انقلاب پیروز شد و مجدد به ارتش برگشت، به او استوار دومی دادند. خودش هم هیچ وقت ادعایی نکرد

بعد از شروع جنگ تحمیلی، همسرم همراه دکتر چمران به ستاد جنگ‌های نامنظم رفت. همه جسا همراهش بود. همرز ماشش می‌گفتند که دکتر علاقه زیادی به محمد داشت و محمد هم او را بسیار دوست داشت. همسرم از ما جرای پناهو همراهی یا دکتر چمران را تا لحظه شهادتش ادامه داد



شهیدمقدم پور نظر اول از سمت چپ که همراه با محمد حدادی کنار چمران به شهادت رسیدند

شهید حدادی در کنار شهید چمران



مادر شوهرم دختر عموی دکتر چمران بود. ما برای صلّه رحم و دید و بازدید عید و مواردی از این دست به خانه‌شان که در چهار راه سیروس وس بود می‌رفتیم. دکتر چمران آن موقع امریکا بود. چند باری که به ایران آمد ایشان را ملاقات کردیم. بعد از پیروزی انقلاب دکتر با همسر لبنانی‌اش به ایران برگشت و از تباط شهید حدادی با ایشان بیشتر هم شد

جاهد در تشییع پیکر محمد به تهران آمده و حضور داشت. البته ما روز تشییع او را ندیدیم. سوم همسرم که شد، شهید جاهد به خانه ما آمد و گفت که دکتر چمران بسیار به شهید حدادی علاقه داشت. روز ۳۱ خرداد ۱۳۶۰، خبر رسیده بود که ایرج رستمی مسئول محور دهلاویه به شهادت رسیده است و دکتر چمران، شهید احمد مقدم پور را با خودش همراه کرده بود تا به جای شهید رستمی او را به عنوان مسئول محور معرفی کند. آن روز قرار بود همین آقای جاهد همراه دکتر برود. اما جاهد می‌گفت ناگهان دکتر چمران رو به من گفت جاهد تو از ماشین پیاده شو و برو بگو حدادی بیاید یا هم برویم. جاهد گفته بود قرار بود من با شما بیایم. ولی دکتر اصرار کرده که می‌خواهم حدادی همراهم باشد. خلاصه اینها رفته بودند و در منطقه دهلاویه گلوله خمپاره به نزدیکی‌شان اصابت کرده بود. یک تر کش به قلب همسر اصابت کرده و ایشان همان جا به شهادت رسیده و تر کشی هم به پشت سر دکتر خورده و احمد مقدم پور هم در همین ماجرا به شهادت رسیده بودند.

زمان شهادت همسر تان، چند سال داشتید؟ یا ۲۳ فرزند چه شرایطی را تحمل کردید؟

من آن موقع فقط ۲۴ سال داشتم. پسرم هشت سال و دخترم شش سال داشت. آن سال‌ها واقعا سال‌های سختی بود. من سن کمی داشتم و باید دو فرزند کوچکم را بزرگ می‌کردم. اما چون عاشق فرزندم بودم از پس سختی‌ها برآمدم. به نظرم هفتمین روز شهادت محمد بود که یک سرهنگ ارتش، به نام آقای نوربخش به خانه ما آمد و گفت که قیومیت بچه‌ها را باید به پدر و مادر شهید بسپاریم. من آن موقع حتی معنی قیومیت را نمی‌دانستم. وقتی که خاوهر شوهرم گفت: عروس مان جوان است و بهتر است بچه‌ها پیش ما بمانند و او هم برود دنبال زندگی اش، تازه فهمیدم منظور شان چیست و دنیا روی سرم خراب شد. رفته رفته پیش پدرم که در جلسه حضور داشت نشستم و گفتم آقا جان چه خواستند بدهیم اما اجازه ندهید بچه‌ها را از من بگیرند. مادر شوهرم گفت این بچه‌ها پدر ندارند، انصاف نیست مادرشان را هم از آنها بگیریم. پدر شوهرم هم قبول کرد و به سرهنگ نوربخش گفت ما خودمان می‌دانیم با این بچه‌ها چه کار کنیم. سرپرستی بچه‌ها را به من سپردند و من هم با همه سختی‌ها، این بچه‌ها را بزرگ کردم. شکر خدا که بچه‌های سالمی تربیت کردم. الان هر دوی شان ازدواج کرده‌اند و هم دخترم و هم پسرم هر کدام دو فرزند دارند.

برای نوه‌های تان از پدر بزرگ شهیدشان تعریف کرده‌اید؟

یک نکته جالبی بگویم. دختر پسرم که الان از دواج کرده، اولین نوه من است. این دختر وقتی که فقط یک سال و نیم داشت، یک روز از خواب بیدار شد و گفت من خواب «بابا شهیده» را دیدم. پرسیدیم بابا شهید کیست. عکس محمد آقا را نشان داد. بچه در آن سن و سال نباید چیز زیادی بداند. ولی نوهام می‌خندید و می‌گفت بابا شهید آمد به خواب و گفت من رامی‌شناسی؟ گفتم نه. گفت من بابا بزرگ هستم که شهید شدم. از همان زمان این بچه پدر بزرگش را «بابا شهیده» صدا می‌زند و باقی نوه‌ها هم عادت کردند که محمد آقا را بابا شهید صدا بزنند.

محل شهادت دکتر چمران شهیدان حدادی و مقدم پور

محل شهادت دکتر چمران شهیدان حدادی و مقدم پور

			۵		۴		۱		
			۷		۵		۹		
			۶		۳		۸		
					۴				
					۷		۳		
					۲		۶		
					۸		۶		
					۴		۱		
					۲		۵		

۱	۷	۱	۱	۸	۵	۵	۷	۶	۱
۵	۶	۵	۱	۷	۱	۷	۸	۱	۱
۸	۱	۷	۵	۷	۶	۱	۵	۱	۱
۱	۵	۸	۶	۱	۷	۱	۵	۷	۷
۷	۱	۶	۱	۷	۱	۵	۷	۱	۱
۷	۱	۵	۷	۱	۵	۱	۷	۱	۱
۵	۷	۱	۱	۸	۷	۱	۱	۱	۱
۱	۸	۱	۷	۵	۷	۱	۱	۱	۱
۱	۸	۱	۷	۵	۷	۱	۱	۱	۱
۶	۱	۷	۱	۸	۱	۱	۱	۱	۱

جدول سودوکو

ارقام ۹تا ۹راطوری قرار دهید که

در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

جدول کلمات متقاطع

● پاسخ جدول شماره ۶۷۸۲

۱۵	۱۴	۱۳	۱۱	۱۱	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴

طراح:علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۷۸۳

از راست به چپ

■ ۱- گناهی که تباه‌کننده بخشش خداوند است- عایدی ■ ۲- خاموش کردن - خبرگزاری دانشجویان ایران- راکد و بدون حرکت- عدد رمزی- از رنگ‌ها ■ ۳- رود مقدس آلمان- خرس آسمانی-واکسن- تکرار حرفی ■ ۴- رستگاری - جهانگرد فرانسوی عهد صفوی که سفرهایی به ایران داشت- شیون ■ ۵- موی انگلیسی‌زبان- بست نشستن - زمزمه کردن ■ ۷- زغال سنگ مرغوب- از نام‌های خدا- نوعی حلوا- بازیکن محبوب پرسپولیس ■ ۸- طبقه‌بندی اسناد- نوعی طبل بزرگ ■ ۹- پرنده ترازو نشین- مایه حیات- لباس آخرت- بوی رطوبت ■ ۱۰- مخفی و پوشیده- ناحیه‌ای صنعتی در آلمان- شهری در استان قم ■ ۱۱- راه فرار- از ده فیلم برتر سینما با نقش آفرینی آنتونی کوبین- گودال ■ ۱۲- مسالوی- آهن قرآنی- یار شیرازی- رشوه دادن ■ ۱۳- ظرفیت- دشنام- انبازی ■ ۱۴- مرکب سیاه- اثر مهم جک لندن ■ ۱۵- نانوشتماش غلط ندارد- از غذاهای برنجی

از بالا به پایین

■ ۱- تاوان گناه- مثل آنکه از چیزی ناراحت نمی‌شود ■ ۲- آواز بلند- عمارت دیدنی شوشتر ■ ۳- گناهکار- لعاب- کاج وارونه ■ ۴- دستگاهی برای دریافت امواج الکترومغناطیسی- نام حضرت محمد در قرآن - چگونگی ■ ۵- قلمه درخت- امر بمباران اتمی ژاپن- شعر و سخنی که بدون تأمل گفته شود ■ ۶- رمق آخر- مادر لر- نت میانی- لقب امپراتوران آلمان ■ ۷- کارت‌تک- جنگ- نیم ساعت ■ ۸- کمک- شهر باران- ارزش و قیمت- بعدازاین ■ ۹- کنسرو ماهی- نصب‌شده- خداوندی ■ ۱۰- شهر زعفران- پسوند خوراک- خاندان- تصدیق روسی ■ ۱۱- باهوش- دستگاهی که علاوه بر قابلیت ارسال فکس، تلفن نیز دارد- رفتن ■ ۱۲- پشته بزرگ- دوبیتی- خرگوش ■ ۱۳- قطعی برای کاغذ- کسی که سسکه ضرب می‌کند- ایالتی در غرب امریکا ■ ۱۴- از آثار تاریخی اصفهان- شکل‌ها ■ ۱۵- کنایه از آسمان- نوعی برادر و خواهر